

زایش مان ، انسانیت مان و نه اصل و نسب مان !
On est être humain par sa NAISSANCE et non par ses ORIGINES !

در عظیم خلوت من ! در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست . (فریدون ایل یگی)
به سراغ من اگر می آئید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهائی من . (سهراب سپهری)

نشر دیگران

(گاه روزانه های دیروز ... و امروز)



دیگر "نشر" : 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

فهرست موضوعی : ادب و هنر تاریخی دینی سیاسی مارکسیستی ویژه نامه ها فهرست الفبائی آمده ها

753

یادنامهء صمد

("کتاب جمعه" ، شماره 6 ، 15 شهریور 58)

کتاب جمعه

خالد اول

پانزدهم شهریور ماه ۱۳۵۸

خالصات.com

اصلاح بفرمائید

شماره اول، مقاله «فانیسم»:

- در صفحه ۷، سطر ۴، تغییر خرد اشتباهاً تحقیر فرد چاپ شده است.
- در صفحه ۸، پدنیال سطر ۳۰ این دو سطر حذف شده است:

«این کتب در کشوری که یک ششم سطح کره زمین را شامل می شود، چائی که مجرمان و رنجبران حکومت را در دست گرفته اند، به مرحله عمل درآمده است. در اینجا دیگر از نابود کردن دامها و نابودی فرهنگ خبری نیست.»

در همان شماره، صفحات ۹۰ و ۹۱ (از مقاله «خودگردانی» باید پس از صفحه (انتهای مقاله) قرار بگیرد، منتها عبارت زیر باید به ابتدای صفحه ۹۰ اضافه شود:

«این امر بسیار مهم است زیرا معنای مؤسسه خودگردان این نیست که بگوئیم رأی...»

برگرفته از سایت : «بایگانی مطبوعات ایران»
<http://irpress.org>

خالد اول

مطالب رسید به هیچ عنوان مسترد نمی شود. اداره در حکم اصلاح مقالات آزاد است

کتاب جمعه

فهرست نامه سیاست و هنر

سرپرست: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات یا صندوق پستی ۱۵۰۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلخ ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراک ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می شود.

بها ۱۰۰ ریال

خوانندگان که تاکنون نتوانسته اند بعضی از شماره های کتاب جمعه را تهیه کنند، می توانند به کتابفروشیهای مقابل دانشگاه مراجعه نمایند.



چنین بود صمد!

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

هستند کسانی که، در هراس از بیداری، سراسر به خواب غرق می‌گذرانند؛ بستر خواب‌شان هرچه درشت‌تر که باشد گویا باطن این چنین کسان از واقعیت رزیاها نیز در وحشتند. رزیاها را «قصه» نام می‌دهند و به نقل آن قصه‌ها نمی‌پردازند مگر به نیت سنگین‌تر و خواب‌آلوده‌تر کردن پلک‌ها. برای آن کس که چنین چشم پر روشنائی فرو بسته باشد سپیده‌دمان و شامگاه را تفاوتی در میان نیست...

xalvat.com

اما کسانی نیز هستند که در سیاه‌ترین لحظهٔ شب بر خیزند و سرخی پامدادان را به پیشباز روند، اینان با حافظ چنین در زمزمه‌اند که:

سحر تا چه زاید، شب آیین است!

و هم ایستاد که شعارشان شب به شب افزوده می‌شود، ایستاد که بداهه‌های جان درباخته‌اند و جان در می‌پاژند؛ و به طرد قفس‌ها و گورها کوشیده‌اند و می‌کوشند؛ و بی‌خواب و بی‌تاب در تلاشند، نه برای فراجنگ آوردن آرامش تحمیلی فراشان موت که صداها و نگاه‌ها را به تهدید قمع خاموش می‌کنند، پل به‌خاطر فوران پریار و سرشار حیاتی برازندهٔ آن کسان که آزادگان واستیهند.

صمد بهرنگی در شمار این مبارزان خستگی‌ناپذیر بود، و با آن امپراتوری بزرگ وحشی می‌جنگید که ما انسان‌ها را به بنایان زندان بردگی خویش مبدل می‌کند، چرا که به گفتهٔ ناظم حکمت:

کتاب جمعه

سال اول

پانزدهم شهریور ماه، ۱۳۵۸

xalvat.com

پادشاه صمد	رشته‌دار
• چنین بود صمد	• آنگاه
• نورانی فارسی	• لطیف، طبع، شعر نثر
• نثر پرده	• جلال‌الدین مکتب‌نامه
• دودش و یا دوش به‌دوش	• در هنر نمایش
• خلاص‌ترین سادگی	• پروانه برشت
• نامه	• صمد گریه می‌کرد
• صمد بهرنگی	• مقالات و مقالات
طرح و عکس	• میزگرد کتاب جمعه
• نقش روز	• در گفتگو با انقلاب ۱۳۵۷
• دایره‌های یادبود	• سازماندهی مشارکت شورائی کارگران شیمی
• مانی صمد کوچولو	• ج. کیانوش
• بلاتر	• صمد و امکانات عمل اتحادیهٔ صمدی
• چند طرح	• زوی آفرین
• کوروت کیانوش	• استادی و والیت
• قانون مشرق	• باستان فرس
• بلاتر	• زنان و انقلاب در جمهوری معزکرائیک خلق
• سریداران	• یمن
• سحر در دشت آبادی	• سمایه با عایت محسن
• قصه	• از خدایان تا باغیان
• دیگر کسی صدایم نبرد	• اسناد تاریخی
• امیر حسین جعفری	• سند سرگردانی عیسی صمدی به امپراتوریسم
• شعر	• انگلیس
• بر بام این سپیده	• پرسه در هتون
• اسماعیل سولی	• رحمت‌پوری قانعان
• دختر و دوست می‌دارم...	• تاریخ کرمان...
• آفتاب	• نثر عصر ناپوی
• هنگامی که با به جهان نهادم	• سرودهای استرادی
	• میزگرد گفتگو و مطبوعات عصر کراسی
	• ولعدهٔ آریش چرا گشته شده
	• روزنامهٔ ناصرالدین‌شاه
	• نظامی گجانی، یوسف اوطفی
	• ابراهیم باستانی بارزی

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

«زروه شوربختی آدمی آن است

که زندانش را در چانش داشته باشد».

«ماهی سیاه کوچولو» کودکی گره‌نگش است در دل محیطی مبلّغ ناپینائی و ناتوانی، که برای پیش راندن، از چشم‌ها و پاله‌های شمای خویش هست می‌طلبد. و بهرنگی قصهٔ آن ماهی کوچک را تنها به قصد فرو ریختن همین دیوارها و گسیختن همین زنجیرهایی نوشت که حتی پاره‌ای کسان، پس که به ترس آموخته شده‌اند به دفاع از آنها بر می‌خیزند.

ماهی سیاه کوچولو پیش می‌رود. عذرتی خواهند گفت: چه بچه ماهی سرتغی! - و برخی خواهند گفت: هوشمند، که سلاح‌هایش را خود، یک به یک، در کورهٔ نبرد آب می‌دهد و توان آن را دارد که با آرامش خاطر خطاب به تمامی آنانی که هنوز از وحشت بر خود می‌لرزند بگوید:

«تا قدم در راه نگذاریم ترس مان نمی‌ریزد».

از آن میان، بسیاری، تنها از خطرات راه اندیشه می‌کنند و همچون آن ۱۱،۹۹۹ نوهٔ ماهی مافربزرگه - که به یکباره دستخوش ترس و وحشت شده‌اند - باز می‌گردند و به اعساق ظلمت فرو می‌روند.

<http://irpress.org>

اما برخی دیگر گوش‌هایی دیگرگونه دارند، حساس نسبت به ناچیزترین صداهای آینده. و ریزه‌ماهی‌هایی که تازه رنگ‌شان به قرمزی گرائیده شتابان دست اندرکار می‌شوند تا سدا را فرو ریزند و به آزاده شنا کردن امکان دهند.

xalvat.com

اینان در اندیشه خفتن نیستند. چنین بود صمد، این آموزگار آذربایجانی که روستاها را شخم می‌کرد تا همچنان خستگی ناپذیر بذر امید بپاشد، رنگ بیدارباش را بگوید، و اثر قصه‌های وحشت را بزداید.

و چنین بود که افشاندگان هراس و دل‌بستگان به خواب هراسان شدند: در اکتبر ۱۹۶۹، صمد به آب ارس غرق شد، و در آن هنگام سی و یک سال بیشتر نداشت.

کوشیدند مرگ کسی را که به خاطر شفق بامدادی می‌چنگید

۲

رنگ سیاه خودکشی زنده. اما این فریب در کسی نگرقت. افسانه‌های مزدوران شب به گوش همه کس آشناست.

بگذار قاتلان مزدور او بدانند که اگر می‌پندارند از این رهگذر موج خروش افزون. پیستروی ماهی‌های کوچک قرمز را از حرکت باز داشته‌اند سخت بی‌بصر مانده‌اند. چرا که دیری نخواهد گذشت تا نیروی اینان قلعهٔ تاریک خواب را برای ابد از پی فرو ریزد.

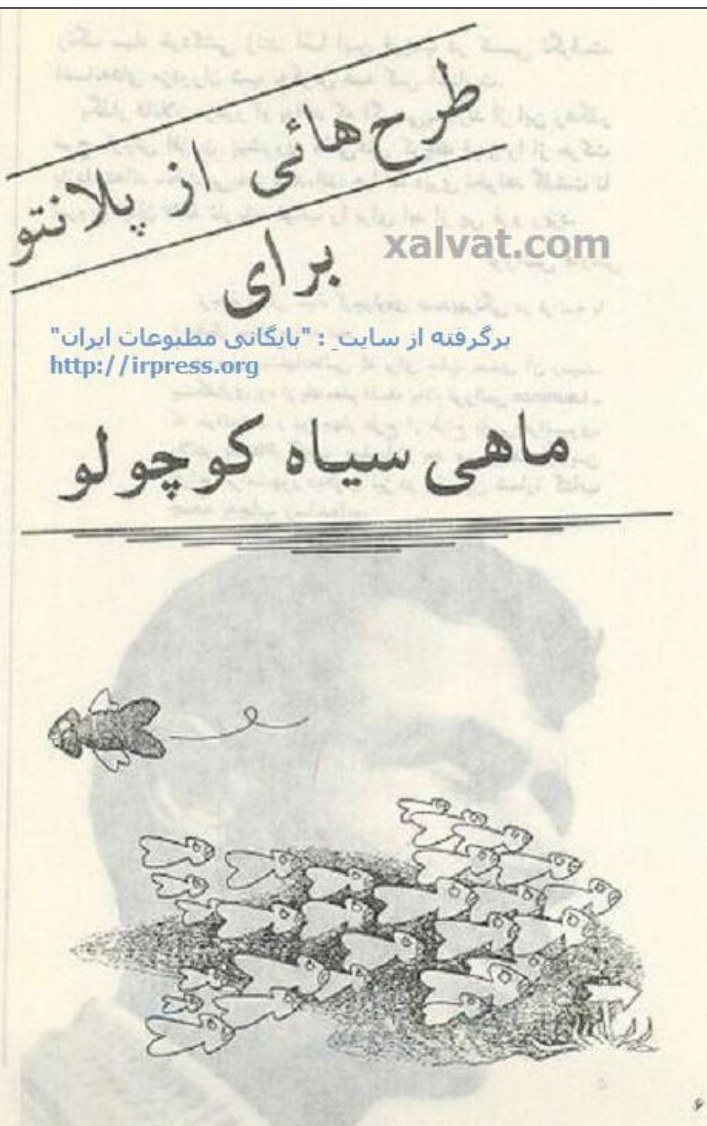
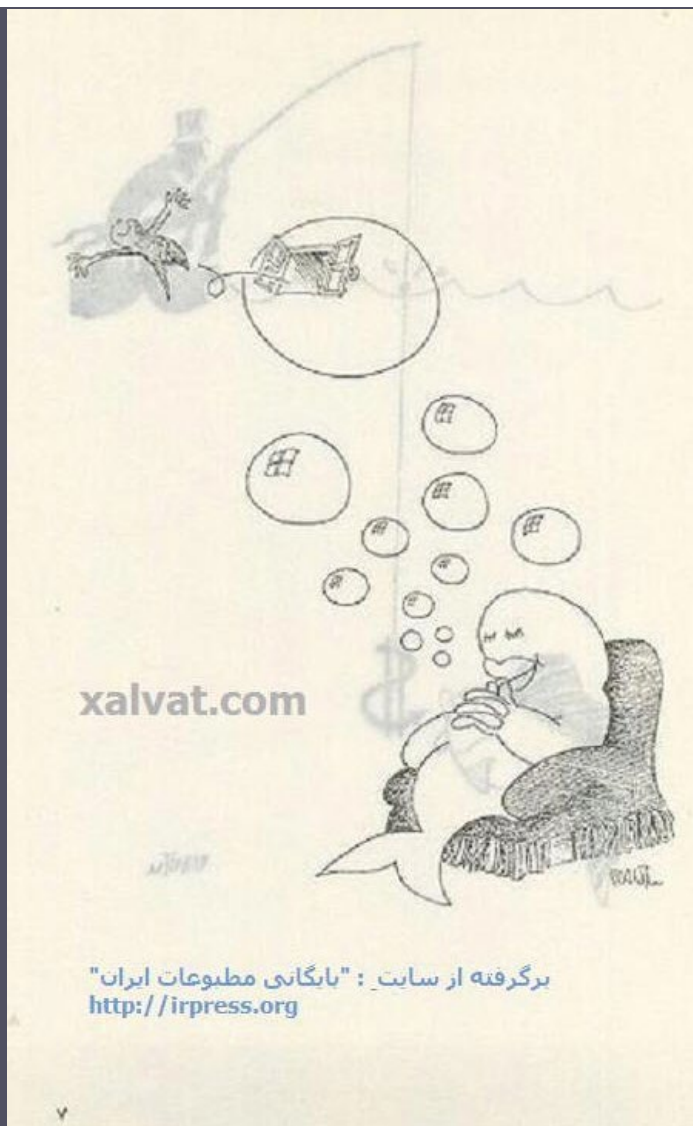
برگرفته از سایت: «بایگانی مطبوعات ایران»
<http://irpress.org> xalvat.com

ترجمهٔ «ماهی سیاه کوچولو»ی صمد بهرنگی در فرانسه با استقبال بسیار مواجه شد.

در میان پیشنهادهایی که برای چاپ بعدی آن رسید، بیشگفتاری بود از یک معلم فلسفه به نام لورانس Laurence - که خوانده - و نیز چهار طرح از طراح نامی فرانسوی. پلانتو Plantu، که در صفحات بعد می‌بینید. از این طراح اثر مشهور دیگری نیز در نخستین شماره کتاب جمعه به چاپ رسیده‌ایم.

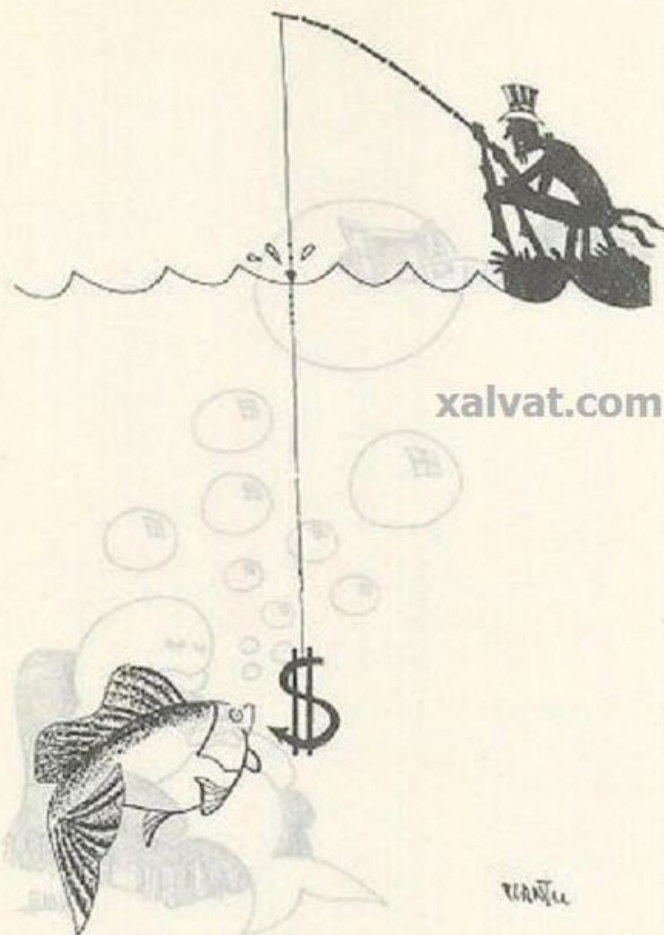


۵



برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>

xalvat.com



xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>

xalvat.com



برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>

غلامحسین ساعدی

رو در رو،

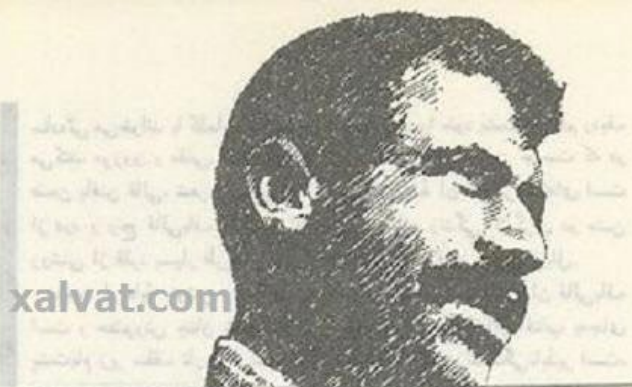
xalvat.com

یا دوش به دوش

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>



... ملاط شوخی‌های محفل جمع و جور ما، که لفظی صحبت‌های جدی را غوغا می‌کرد جملات کلیشه‌ای و دستمالی‌شدهٔ مدرسه‌های بی‌حاصل و عمر تلف‌گنی بود که با اصراری حساب شده، آسان‌گیری و سهل‌پرستی را به‌زور در کلهٔ تکتک پجه‌ها فرو می‌کرد: «اگر دربارهٔ این موضوع اندکی بیندیشیم به‌زودی غرضی یابیم...» و «البته بر هر فرد از افراد بشر واضح و مبهرن است که...» و «پرهنگان واضح و روشن است که علم بسی بهتر از مال است...» و «ملائی نیست به‌جز دوری شما...» و بسیاری از این قبیل که اگر آن روزگار مقدمه یا متن شوخی‌ها و بذله‌گویی‌های دوستانهٔ ما شده بود بر بی‌ربط نبود، چرا که در فضای بسته و خفهٔ دههٔ چهل در مسقط‌الرأس ما تیریز، آنچه کم نبود «فاضل» و «دانشمند» و «ادیب اروپ» «عصافورث» دادهٔ خالی مغز بود که با رفتار فلابی و صدور کلمات قصار و نقل‌قول‌های بی‌ربط از «بزرگان» ملال جو تیرهٔ آن روزگار را چندین و چند برابر می‌کردند. آقا معلمی که به‌خاطر دست‌خالی بودن دستگاه آموزشی امکان پیدا کرده بود که در فلان کلاس به‌مان دانشکده زبان خارجی تدریس کند و همیشه کلیات بیست‌تنی «ویلیم شکسپیر» را با فرهنگ حبیب زیر بغل داشت، رئیس بازتفتیش ادارهٔ فرهنگ به‌خاطر ذوق یاحسی تفتن، بلکه تقرب به مقامات عالی‌تر خود را متخصص در و دیوارهای فروریختهٔ خرابه‌های باستانی جا می‌زد، یا پاپائی که خواب ناشده یک مرتبه بین روانشناسی و علوم قدیم پل کج و موجی ساخته بود، یا دو سه متشاعر یا پارسن گذاشته‌نی که با کیف سنگین و انباشته، دمه‌های غروب از سر ختاپائی سلاطین سلاطین پیدا می‌شدند و در کوچه تاریکی نابدید می‌گشتند، و آن مأمور بازتفتیش شهر یائی که همه می‌دانستند علاقمند به کتاب است ولی حضورش مستتر یان کتابفروشی را به‌شدت نارومار می‌کرد، این‌ها بودند که با



می گذاشت، بهانه می می آورد تا از جنگ این شاهین، این شکارچی بی رحم عالم نماها و ادبای «دوغبین و دانشمندان فلانی» در پرورد، و بهانه های خام و خنده دار که خب، انشاءالله خدمت می رسیم یا در خانه منتظرند، و طرف وقاحت را گاهی چنان به اوج می رساند که می گفت نه، فعلاً مشغول مسائل دیگری هستم و روی «عقده» کار نمی کنم و در چنین موقعی بود که شکار دیگر در جنگال صمد حسابی چنگوله می شد و اگر می توانست نجات پیدا کند باز به این دلیل بود که صمد دشمن وقت کشی بود و می دانست که با همین ضربه های کاری زخم حسابی بر بیکر این متولیان فرهنگ استعماری وارد آورده است و باز اعتقاد داشت برای از هم پاشیدن این ترکیب غلط، بازی کردن با بهره های دست دوم و سوم، چندان دردی را دوا نمی کند، بلکه نبضه را باید به روش اصلی رژیم فرود آورد.

بله، در نمایش رفتارهای فردی و گروهی این جماعت، و باز آفرینی طرز تفکر باسعه می و قالبی این حضرات، صمد و بهروز همیشه به اوج ظرافت می رسیدند. چه تیزهوشی های شیفتت آمیز و منهوران می!

اما قیافه دیگر صمد موقعی بود که به کشف انسان هائی از نوع دیگر موفق می شد. آنوقت ساده و جندی و محجوب، بی هیچ شناختی و بی هیچ اغراق و گزافه گوئی واضح به آشنای تازه صحبت می کرد و با يك معرفی کوتاه نشان می داد که در شناختن يك آدم تا چه حد متأمل بوده است.

روزی آمد و خبر آورد که شاکر قالی بافی را پیدا کرده که پسر جوانی است بسیار تندوتیز و سرزنده و با استعداد فوق العاده، در يك کارگاه قالی بافی کشفش کرده بود. و او در تمام مدت کار با همان وزن گره زدن و گره چیدن، همراه با صدای شانه و قیچی، لحظه ای از خواندن باز نمی ایستد. آواز برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

رفتار متکلف و زبان متکلف، اکثریت با سوادان و چیز فهمها و کتابخوان های شهر را تشکیل می دادند. در برابر این حضرات و برای از میدان بدر کردنشان، چو اتان تندوتیز و آگاهی مثل صمد و بهروز و کاظم و یاروان دیگری که هنوز هستند چه رفتاری می توانستند داشته باشند؟ جز این که مدام با طنز و هزل ضربه وارد آورند و هر چیز شکل گرفته و معمولی را در هم بشکنند؟ بله، نه تنها در حضور این جماعت قلیل، بلکه در غیابشان نیز این معارضه ظریف ادامه داشت. وقتی بهروز دهقانی يك مرتبه قیافه درهم می کرد و ایرودرهم می کشید و ادای «فکر کردن» درمی آورد، به جای خنده، بی هیچ اغراقی حتی ساده ترین و عامی ترین افراد نیز می فهمیدند که بی هیچ دست مایه می نمی شود با اندک تفکری همه چیز راه آسانی دریافت، و یا وقتی کاظم سعادتى ضمن احوال پرسى مدام شکر، شکر، می گفت دوستان می فهمیدند که اشاره به کدام دسته از حضرات می کند. اما استاد فوتوفن های این چنینی صمد بود. او با همان زبان ملمع و حرکات مللق خودشان، وارد میدان می شدند، در این برخورد ها، صمد با شکیل ترین ترفندها و طریقه ترین رفتارها رودر روی طرف قرار می گرفت، بی هیچ محتاجه یا جدلی که می دانست طرف چیزی در نخواهد یافت، بلکه با زبان طنز و هزل، که گاهی کم کسی از این حضرات الارض متوجه قضیه می شدند و یا اگر هم می شدند بروی خود نمی آوردند. مثلاً فلان «استاد» را در نظر بگیرد که خود را عالم دهر در فلان رشته می داند، مثلاً روانشناسی. وقتی با صمد مواجه می شد و در جواب احوال پرسى همه، سری کج می کرد یا بادی به غیغ می انداخت که بله دود جواغ می خوریم و مشغول تالیف چه اثر علمی هستیم که يك مرتبه صمد می پرید وسط که راستی نازکی ها، عقده جدیدی کشف نکرده اید؟ و اگر طرف پرونی را کنار برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

برگرفته از سایت: "تابگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>



xalvat.com

ساده‌می می‌خواند یا کلمات ساده‌تر، و این کلمات را خود پشت سر هم ردیف می‌کند، موزون و مقفی. البته این هنری نیست، و هنر در این جاست که در ضمن یافتن قالی، شعری را می‌بافد که در هر گوشهٔ آن گل برجسته‌ای است از درد و رنج قالی‌باف، ترنجی از محرومیت‌های زندگی کارگری در مشن روشنی از فقر، بسیار ظریف و ریز، ریزبافت‌تر از هر قالی خریر مجلل.

وجود او مایهٔ خوشی و دلگرمی و امیدواری برای تمام کارگران قالی‌باف است و حضورش چنان شوق و ذوقی ایجاد می‌کند که انگار آفتاب به‌جای پشت‌بام زیر سقف تاریک و نمور کارگاه درآمده است. خستگی‌ناپذیر است، خنده از لبش نمی‌افتد و اندکی خواندن و نوشتن بلد است. وای گاش، بله ای گاش می‌توانست درستی را ادامه بدهد. و این جوان بعدها به‌ندای صمد و هست صمد و یادانش فرصتی پیدا کرد و باد آن لحظه که ورودش را به‌دانشگاه دور از حضور خودش جشن گرفتیم، فراموش‌شدنی نیست.

بله، این جوان، که با نون انگشتانش هزاران گره ظریف بر قالی‌هایی زده بود که معلوم نیست الان زیر پای چه کسان یا چه ناکسانی لگد می‌خورد، با ذهنش هزاران جرقه برای پیدا کردن راه مبارزه و با عملش هزاران شیفتگی در مبارزهٔ مسلحانه به‌دیگر جوانان آموخت، مناف بود، همان مناف فلسفی تیریزی.

جلال‌آل‌احمد بار اول که مناف را دیده بود می‌گفت چه نارنجک آمادهٔ انفجار، ضامن کشیده و پر قدرت، این همه شجاعت زیر این همه قشاور و خفقان؟ مشت‌ی عصب و دریایی ایمان و این همه آگاهی و شعور طبقاتی. بعدها که مناف تک‌نگاری کوچکی دربارهٔ قالی و قالی‌بافی نوشته بود، صمد از شدت هیجان سرازیر نمی‌شناخت، چه تلاشی می‌کرد برای چاپ و نشر آن.

بله، کشف‌های صمد این چنین و این چنان بود، یک بار دوست دانشجویی را آشنا کرد، مثال کامل تواضع، آدم ظریف و کنجکاری که از خواندن و یاد گرفتن و نوشتن و تجربه و تجربه مطلقاً خسته نمی‌شد. جوع معرفت و جوع آگاهی بر دل و جاننش جنگ انداخته بود، و چه شباهت غریبی داشت با خود صمد در عشق به‌زیان مادوی و مهم‌تر از همه دربارهٔ مسئلهٔ ملیت‌ها و ستم‌پذیری آن‌ها. زیاد می‌نوشت کم چاپ می‌کرد، یک بار جنگ پرباری را در تیریز راه انداخت که یک شماره بیشتر اجازه ندادند منتشر شود. شعرهای ناب



بهر صورت برای بچه‌های آذربایجانی مدرسه عوض سوادآموزی، جایی بود برای یادگرفتن زبان خارجی، یعنی فارسی. و سنگینی این بار اگر هم مایه گریزپاشی از مدرسه نمی‌شد، در عوض بسیار طاقت‌فرسا بود. در عرض آن یک سال، بچه‌ها به معنی دقیق لغات زبان مادریشان آشنا شدند که ورد زبان دهانی‌ها و کارگران و مردم عادی کوچه و بازار بود. و درست بعد از ورود «آرتش ظفرنغون» بود که کتاب‌های درسی دوباره به زبان فارسی برگشت و خواندن و نوشتن به زبان محلی به طور کامل قدغن شد. چرا که زبان آذربایجانی در خود آذربایجان، زبان اجنبی‌ها و اجنبی‌پرست‌ها شده بود. (کذا)

مأموران حکومت مرکزی در آذربایجان برای تسلط چاپراته قدرت شاهنشاهی، علاوه بر همه سلاح‌های جورواجور، دشته زبان فارسی، را بیشتر از همه به کار می‌بردند تا آنجا که نوشتن و چاپ کردن حتی چندین و چند کلمه به زبان محلی جرم بزرگی محسوب می‌شد. تا آن جا که حروف‌چین‌های چاپخانه‌ها دستور داشتند که کلمات آذربایجانی را به فارسی ترجمه کنند و در متن خبر بچینند.

و به ناچار مردم عادی برای خواندن و فهمیدن روزنامه‌ها و آگهی‌های مجالس ترجمیم بر در و دیوار شهرها، به مترجم احتیاج داشتند. بخصوص در سینماها. بی هیچ اغراقی در سینماهای تبریز قبل و قال و همه مترجمین غیر حرفه‌ای، از صدای خود فیلم بلندتر بود و تنها زمان نمایش فیلم‌های صامت بود که همه روزه صمت می‌گرفتند.

اما جیش‌های مترقی قبل از ۳۲، به صوت زیرزمینی مقدار زیادی روزنامه و نشریه و کتاب به زبان محلی منتشر می‌کرد که به دست جوانان و نوجوانان می‌رسید و این رسیده بزرگی بود در زنده نگهداشتن زبان اصلی مردم. چرا که در مقایسه زبان دهات با نصابها و نصابها با شهرهای کوچک و شهرهای برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

می‌نوشت. به زبان مادری، وای کاش همه آن‌ها امروز یک جا جمع می‌شد و منتشر می‌گشت. این جوان هم، چون صمد، از کار کردن دیگران بیشتر بهیچان می‌آمد تا از کار خودش. یک بار در ملاقات کوتاهی چنان سرحال بود، که به ناچار علنش را پرسیدم. خبر داد که بهروز - بهروز دهقانی - سه پرده اول «خیش و سنارها» «شون اوکیسی» را تمام کرده مشغول ترجمه پرده بعدی است. و این جوان دانشجو کسی جز علیرضا ناپدل نبود، که مقاومتش در مقابل رژیم استبدادی شاه بیشتر به افسانه شبیه است تا به واقعیت. رزمنده آشتی ناپذیری که دوش به دوش شاف و همراه هفت نفر از یاران دیگر، در شب چهارشنبه سوری سال پنجاه چلو چوخه اعدام قرار گرفتند. بلکه با چنین تلاش‌هایی بود که صمد از یک طرف ضربه می‌زد و تلاش می‌کرد که دنیای کهنه را در هم بریزد و فرد کوید و از طرف دیگر مدام در جستجوی یارانی بود که در این مبارزه وویارو، دست در دست هم و دوش به دوش هم پیش بروند. و توفیق صمد در این یکی مورد کم از توفیق او در زمینه قلم زدن نبود که بیشتر بود.

xalvat.com

ریشه در خویش

... تنها در فاصله سال‌های بیست و چهار و بیست و پنج بود که کودکان دبستانی آذربایجان دریافته‌اند که مدرسه چندان جای وحشتناکی هم نیست و می‌شود از درس و مشق، نه تنها عذاب نکشید و ترسید که بسیار هم لذت برد، چرا که به یک باره هیولای زبان خارجی از تری کلاس‌ها بیرون رانده شد و همه بهزبانی می‌خواندند و می‌نوشتند که حرف هم می‌زدند.

پیش از آن رفتن هر روزه به مدرسه عذاب وحشتناکی بود. انگار بچه را هر روز تحویل جزیره‌ای می‌دادند که ساکنین آن مجبور بودند با زبان باج‌و و مابج‌و حرف بزنند و نفهمیدن این کلمات غریبه علاوه بر عقوبت، خفت و خواری فراوانی هم همراه داشت و حرف زدن، زبان خودی همراه بود با نوازش کف دست‌ها با ترکه‌های خیس خورده بید. و اگر بچه‌های فارسی زبان از چنین سختی‌هایی در امان بودند مطمئناً از روزهای جمعه و تعطیلی هم کم‌تر لذت می‌بردند.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

برگرفته از سایت: "تابگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

کوچک با شهرهای بزرگ برای العین می‌دهدی که لغات و کلمات فارسی چگونه مثل چنگاری در حال خوردن و نابود کردن یک زبان زنده است. ادبیات مکتوب که هیچ. حتی زبان محاوره‌ای نیز به‌طور جدی در خطر نابودی بود. در محاوره بسیاری از «درس‌خوانده‌ها» چیز افعال و تعدادی لغات غیر قابل ترجمه، بیشتر، کلمات فارسی بود که به‌کار می‌رفت و بعضی‌ها، شور قضیه را به آن‌جا رسانده بودند که خجالت می‌کشیدند در خانه خود و یا زن و بچه خود هم به آذربایجانی حرف بزنند.

ولی ضربت کودتای ۲۲ به یک باره فضای رضاخانی را پر همه جا حاکم کرد. و باز همان راه و روش دوران بیست ساله، زورجیان کردن زبان فارسی که پله، برای وحدت ملی، زبان واحد لازم و ضروری است. پدین سان اگر قدرشان می‌رسید برای همگن کردن یک رنگ و یک شکل ساختن، همه را رامی‌داشتند که جز زبان فارسی یا دقیق‌تر زبان پایتخت کسی حق تکلم، زبان محلی را نداشته باشد. وقتی می‌گویم زبان پایتخت اعرافی در کار نیست، لهجه تهرانی را می‌خواستند به جای زبان فارسی حقیقه کنند. لهجه خراسانی و جنوبی و شیرازی و شمالی، همه در برابر لهجه پایتخت، نوسری می‌خوردند. در این میان چه کسی می‌توانست برای حفظ و زنده نگهداشتن زبان ملیت خود، یا پیش بگذارد؟ بی‌هیچ ملاحظه‌ای؟ بی‌توجه به سدها خطر ممکن؟ این شهامت را محمدعلی فرزانة پدخدا کمال داشت. مردی در ظاهر خاموش و در باطن آتش‌نشان که با طراقت کامل این راه را می‌گوید و پیش می‌رفت. کتاب او دربارهٔ «دستور زبان آذربایجان» در تمام محافل مثلاً علمی و ادبی کشور با سکوت کامل روبرو شد. انگار نه انگار... من در دانشگاه شهر کلن شاهد بودم که این اثر به عنوان یک حادثه بسیار معتبر در زبان‌شناسی معاصر به حساب آمده بود.

۱۸





غیره همه را فوری روی کاغذ می آورد، به تدریج به این فکر افتاد که بهتر است فعلاً با نشر «فولکلور آذربایجانی» راهی باز بکند. چاپ «بایاتیلاره» فرزانه به شدت او را سرشوق و ذوق آورده بود و دست در دست بهروز دهقانی به این مهم کمر بست. این توانان آگاه که در برابر هر مسئله مهمی نبضشان باهم می زد، دهات و آبادی های ریز و درشت را زیر پا می گذاشتند و از هر قصه یا هر مثل متن های مختلفی گیر می آوردند، البته نه برای نسخه بدل سازی بلکه برای دستیابی به کامل ترین و بی نقص ترین صورت روایت ها. اولین محصول چشم گیر «افسانه های آذربایجان» بود. اثبات گرانمایی بود از باورها و شکفتگی خیالیاتی های رنگین نوده ها، و آن وقت مسئله عمده دیگر، که این ها را چه کار باید کرد، هیچ ناشری حاضر نبود متن آذربایجانی قصه ها را منتشر کند. و تازه اگر حاضر بود، با کدام امکانات و در کدام چاپخانه، و به چه صورتی باید به دست مردم رساند. روزها و شب های زیادی کلنجار رفتیم تا قانع شد، یعنی قانع شدند، صمد بهروز، که فعلاً متن فارسی آن ها منتشر شود که منتشر شد. ولی رنگ و ضایعی دو صورت صمد ظاهر نشد. بارها گفت و نوشت که کی می شود متن اصلی را به زبان اصلی چاپ کرد، آرزویی که تا امروز عملی نشده.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>

و پا قره چورلو (بی.ق. سهند) که عمری چشم بر شهرت فرو بست و مدام نوشت و نوشت می آن که بتواند چاپ کند و دوست چند ماه بعد از سقوط رژیم پهلوی برای همیشه خاموش شد. سهند با این که از انعکاس آثار خود در ذهن نوده ها بهره ای نبرد، ولی در زمینه های متعددی کار کرد و در تصویر سازی از ترکیب لغات آذربایجانی حداکثر استفاده را می برد و گاه کار را به اعجاز می رساند.

یا ج.م. صدیق که از فشار دستگاه، چاره ای نداشت که به فارسی بنویسد، و در معرفی ادبیات مکتوب آذربایجانی، شعرا و نویسندگان آذربایجانی که به زبان مادری خود می نوشتند حداکثر تلاش را می کرد می کند و امروزه روز تمام همت خود را در راه زنده کردن ادبیات مکتوب آذربایجانی، بخصوص ادبیات معاصر آذربایجانی گذاشته است. و اما صمد، در این مقوله شیفتگی دیگری داشت. و اوایل قبول نداشت که تنها تسلط و شتم و اختیای حکومت شاهنشاهی است که نمی گذارد من و تو به زبان خود بنویسیم و چاپ کنیم، معتقد بود که جسارت، نیز کمتر است. این حق ماست که باید به زبانی که حرف می زنیم بنویسیم و منتشر بکنیم. و درست زمانی که «بازه باره» را تدوین و چاپ کرد، تنها به این دلیل نام مستعار برای خود برگزید که از شهرت کاذب، به شدت بیزار بود و نمی خواست با انتشار یک جنگ که برای انتخابش، به قول خود کار عمده ای نکرده بود، جز این که هر چه را می پسندیده چیده و کنار هم گذاشته، جزو فضیلا یا یخورد. «بازه باره» هنوز خوب پخش نشده بود که از طرف مأمورین امنیتی جمع آوری و معدوم گشت. بلیه، «بازه باره» مجموعه ای از شعرهای آذربایجانی با معیارها و ارزش های متفاوت و با محتوای گوناگون، و اشکال مختلف گیرم غزل یا قصیده، کهنه یا نو، چون، زبان آذربایجانی بود، در نظر متولیان فرهنگ مسلط، ضد امنیتی بود.

زمانی که «سازمین سوزو» اثر «سهند» منتشر شد، صمد سر از پا نمی شناخت و تنها کسی بود که نتوانست شوق و ذوق خود را برای تمام مردم ایران قاش نلارد و مقاله ای نوشت در «راههای کتاب» و عمداً در «راههای کتاب» که این حادثه را به رخ علما و فضایی عصافورت داده بکشد.

بله، هیچ لحظه ای نبود که او از زبان ظریف و بسیار زیبای وطن خود غافل بماند. تمام جیب ها و کیف دستی اش پر بود از یادداشت ها و دفترچه های متعدد. هر چه را که می شنید از یک لغت گرفته، تا ترکیبات تازه، و مثل و افسانه و برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>



این کار شگفت که فقط از روی ناچاری و برای نجات بچه‌ها از یخ‌نک زبان غیرمادری نوشته شده بود، همه را به هیجان آورد. آل احمد به تکیه افتاد و صمد به تهران آمد برای چند ماهی. تا کتابش را به چاپ برساند و امید داشت که این کار در تمام دهات و شهرهای آذربایجان کتاب درسی رسمی شود. اما چندی گذشته و نگذشته، متخصصین فرهنگ شاهنشاهی، به جای حساسی انگشت گذاشتند. پس نام «شاهنشاه» و «شهپانو» و «ولیعهد» و «خاندان جلیل سلطنتی» که لازم بود حتماً و حتماً در اول کتاب باشد والا...
ظهر همان روزی که این اختصار شده بود، صمد مثل شیر تیرخورده، در انتشارات نیل بالا و پاتین می‌رفت و دور خود می‌چرخید و فحش جدوآباء نثار دستگاه می‌کرد و این که، چه کار بکنیم، لازم نبود بدو گفت که چه کار بکنی. روز بعد کتابش را زه زیر پتل و برید نوی اتویوس، و برگشت به همان دهکوره‌های محبوب خود و عطای دستگاه رسمی را بهلقایش بخشید. با این امید که کتابش را هر چند در تیراز پاتین، بوسیلهٔ یک ناشر تبریزی چاپ کند که آنها هم چاپ نشد، و معلوم شد که این کار چه عاقبتی پیدا کرد.

و حال جواب یک سؤال که چرا صمد، با این همه شیفتگی و اعتقاد کارهایش را به زبان آذربایجانی نمی‌نوشت؟ به همان دلیل که دیگران هم نمی‌نوشتند. یعنی اگر می‌نوشتند چه کار می‌توانستند بکنند؟ کارهای «سه‌ده» مگر نه این که به صورت دست‌نویس، بین عدهٔ معنودی می‌گشت و انبوه آنها هنوز هم خاک می‌خورد؟ ویا آنچه را که شهریار به زبان آذربایجانی نوشته؟

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>

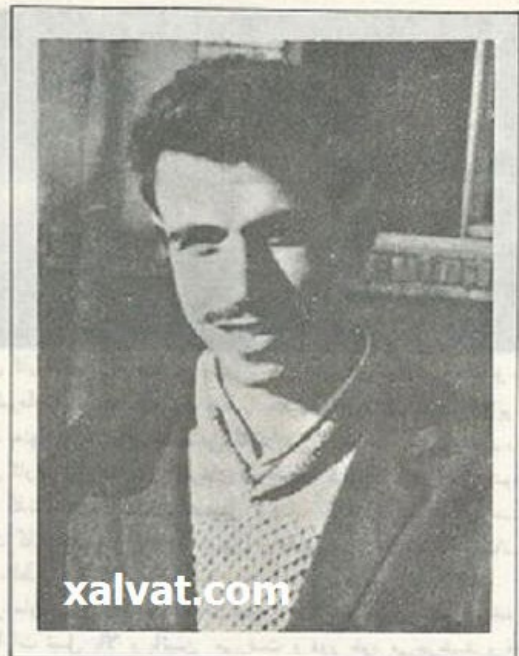
یک بار به شیفتگی گفت حالا که ما دوزبانی هستیم و مجبوریم قصه‌های ملیت خودمان را به زبان فارسی ترجمه و چاپ کنیم چرا زیباترین شعرهای فارسی دورهٔ خودمان را به زبان آذربایجانی برگردانیم؟ این شیفتگی همان لحظه تصمیم قطعی او شد. شروع کرد به ترجمه کارهای نیما و شاملو و اخوان و فرخزاد و آزاد، در این جا چهرهٔ دیگری از صمد ظاهر شد، چهرهٔ یک مترجم زبردست نه، چهرهٔ یک شاعر کامل. اولین ترجمه از نیما همگان را به حیرت انداخت: «گنج دوریاخ گنج‌دورا»

ترجمهٔ شعر شاملو، حادثهٔ دوم بود، موسیقی کلام او را به زبان بکر و نورزیده‌ای برگرداندن؟ تازه شیفتگی صمد را به نیما و شاملو همه باوان او می‌دانستند و به این خیال که مهارت و وورفتن مداوم او با زبان این دو، مددکار عمدهٔ برایش بوده است. ولی بعد؟ یک آدم در قالب چه نوع بیان شعری می‌تواند غوطه بخورد؟ بی‌آن که نه کلام، نه وزن، نه محتوا، نه فضای شعری کوچک‌ترین لطمه‌ای ببیند؟ شعر یازیک وحشی قروغ؟ شعر نعمت‌گین و ملایم آزاد؟ و یا بوئیدن‌های برحق اخوان ثالث؟

به قول بهروز دهقانی، نمی‌شد این‌ها را تجربه گفت، و راست هم می‌گفت. در این جا بود که همه متوجه شدند، این زبان به بند کشیده را لیاقت طافراوان است، زیاد هم دست‌کم نگیر!

تب زبان آذربایجانی که قسمتی از مسئلهٔ ملیت برای صمد بود، هیچوقت او را رها نکرد که نکرد. یکی از کارهای برجسته‌اش، طرح کتابی بود که از یک فکر ساده ولی بسیار عمیق مایه گرفته بود. لیس روزمره و لحظه به لحظه زندگی روستائی، جماعت، برای صمد روشن کرده بود که فی‌العتل صندوق پستی و میناها را خوروی و کارت تبریک و... در زندگی آنها نه تنها وجود ندارد که معنی هم نمی‌تواند داشته باشد. این نکتهٔ اول، نکتهٔ دوم این که لغات مشترک بین زبان فارسی و زبان آذربایجانی کم نیست. با توجه به نکتهٔ اول شروع کرد به جمع‌آوری لغات مشترک این دو زبان. و از این دستاورد، کتابی ساخت برای بچه‌های آذربایجانی که مطلقاً سنگینی کتاب‌های فارسی صادره از پایتخت نداشته، و در عین حال نمی‌توانست محل ایراد از ما بهترین نیز قرار بگیرد و انگ اجنبی‌پرستی را بر پیشانی‌ش بچسباند. در تدوین این کتاب نکتهٔ بسیار ظریفی هم وجود داشت که بچه‌های دیستانی - مخصوص در سال‌های اول - لغات فارسی را به تدریج و با راحتی یاد می‌گرفتند.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"
<http://irpress.org>



معجزه آگاهی

... و در مبارزهٔ دو در دو با رژیم مطلق و قدرت حاکم، بزرگ‌ترین امتیاز صمد این بود که به هیچ وجه آدم «خشکه مقدسی» نبود. صمد به‌ندام مبارزه بیشتر ایمان داشت تا به مبارزه لحظه‌ای با دریاک یرشی از زمان دقیقاً به این معنی که صمد حرکت ناویخی و بانقش تاریخی هر جنبش و یا هراسانی را مهم‌تر می‌دانست تا حرکت یا نقش تفویمی هر جنبش یا هر انسانی را. برای او روشن بود که با مشت گره کرده و فریاد «مرگ پر شاهه آسان می‌شود اقتضای بزرگی را خرید و سینه را آماج گلوله‌های مذاب ساخت و اعتبارگران قیمتی درازدهان بدست آورد، ولی صمد، این مرحله را آخرین برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران" <http://irpress.org>

۲۴

مرحله نبرد می‌دانست. هر چند که يك چنین درگیری‌ها و رویارویی‌ها را مطلقاً بوج و عیب نمی‌دانست که بسیار هم برایش ارزش قائل بود. ولی، ظریف‌ترین نکته این که کارهای نکرده، فراوان است و نباید به آسانی از دست رفت. با وجود این دیدیم چنین مرگ‌هایی چه تأثیر حیرت‌آوری در جنبش انقلابی خلق‌های ایران داشت و شهادت هر رقیفی، انعکاس پر سر و صدا که نه، حرکت‌های افسیل را در دیگر یاران سبب می‌شد.

اما مسئلهٔ اراده راه چی؟ در طول مبارزه عمده‌ترین امتیاز، مقدار ضرباتی است که بر ریک دشمن فرو می‌آورد، یا کیفیت بیشتر و دقیق‌تر.

این جاست که فرق معامله نقش يك مبارز آگاه و مسلح به جهان‌بینی علمی با نقش بسیار زیبا و جذاب يك به‌جان آمدهٔ مشهور.

بدین سان صمد، در تمام طول زندگی کوتاه خود، و در تمام بده پستان‌های فکری خود با یارانش اهمیت این نکته را از یاد نمی‌برد. آن جا که می‌گوید مهم اینست که مرگ من چه تأثیری در زندگی دیگران خواهد داشت، دقیقاً اشاره به همین نکته باریک‌تر از مو دارد.

بله او یا جنگ و دندان با رژیم می‌جنگید ولی حاضر نبود دم لای تله بدهد، ذره‌ای رحم به‌دست اندرکاران و توگران تسلیم شدهٔ دستگاه نداشت ولی آن‌ها را عروسکان و دلقکان کوچکی پیش نمی‌شمرد. در هر برخورد «روشنفکران» اخفه و زیر ضربات شلاق می‌گرفت ولی تنش نیمه جان آن‌ها را، هیمنه‌هایی می‌دانست که باید در ایاق مبارزه، شعله‌ورشان ساخت و به‌ناپودی‌شان گشتاند. یاد آن لحظه فراموش شدنی نیست که صمد متواضع و خاکی و ساکت، چگونه در خانهٔ جلال آل‌احمد یقهٔ مردك خوه فروخته‌ای را که عنوان استاد دانشگاه را همیشه مثل چارو به‌دشمن بسته بود و برخلاف مثل از هر سوراخ تنگی هم می‌گذشت، گرفت و سر جایش نشاند. صمد فروتن يك مرتبه از جا پرید و خرخرهٔ کاذب و دیعی را جیسید و چنان بیچاره‌اش کرد که همگان متحیر شدند، متحیر که چنان خشم صاعقه‌واری را از جوان آرام و فروافاده‌ای انتظار نداشتند. حاضران آن مجلس، به‌رأی العین دیدند که خاکی بودن و تواضع صمد به‌رنگی، تنها و تنها در مقابل مردم عادی و توده‌های محروم و ستم‌کشیده است و در مقابل سر سیردگان قدرت حاکم اصلاً و ابداً.

یا همهٔ این‌ها صمد می‌دانست، کسی را که باید زد فلانی و بهمانی نیست برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران" <http://irpress.org>

۲۵

اما مارین افسانه‌ها را که آنقدر طولانی و شیرین
نیستند که از انگیزهٔ روایت کردن آنرا سبب بی‌سختی
و بی‌توانی برترانند و در دو سر ذوق گردد.

رفته بودم به باغ عشق به کوه امارت به سنبل ریاض
افتاده در دنیا گشت در دشت آلوده گشتم به ایما گشتم
که نعلی بر خاست و خوابیدم که آن کس را خواست، بر حال
محمد سوات. و روزه‌ها را روزی که در درون من شده‌اند.

نویسنده: حسنعلی حسینی

قصهٔ آد

یک پسر کوچکی نبود. نامش بود، سه‌تا دختر داشت
روزی بی‌فراست برای خرید و فروش به شهر دیگر
برود، به دخترهایش گفت: هر چه دلتان

می‌خواهد بگوئید برایتان بخرم

یکی گفت: پیراهن

یکی گفت: جوراب

دختر کوچکتر هم گفت: کل بخرم

پس سرم بخرم.

نامحرم رفت خرید و خودش کرد، پیراهن

و جوراب را خرید اما کل یادش رفت آمد

به خانه و سرش را نشسته بود که یک دفعه

دشمن افتاد و آه کشید در این موقع در خانه

نویسنده: حسنعلی حسینی

بلکه دیشب این شجرهٔ خبیثه است که باید با کاری‌ترین ضربت‌ها، به خاک
مذلتش انداخت و از شرش راحت شد.

xalvat.com

بله، سعد، حدیث بزرگ‌ترین معجزهٔ اسطوره‌های بشری را در صورت
پسار دقیق قبول داشت. معجزهٔ تبدیل عصای بی‌جان به یک مار خطرناک.
عصای موسی به مار موسی. آن لحظه که چوب خشک جان گرفت و از هیبت
بی‌خاصیت عصائی به صورت موجود ترسناک و خطرناکی درآمد.

عصا در دست موسی یک عصا بود، می‌شد به آن تکیه کرد، به کمک آن از
سنگلاخ‌ها گذشت، به شیبانی پرداخت، در مقابل دشمن احتمالی ایستاد. و در
در برابر حمله دفاع کرد. اگر قدرت بیشتر داشته باشی، از ضربت‌های
سنگین آن، ممکن است دشمن لحظه‌ای با پس بکشد و شاید چند ودیف
صف اول مهاجمان عقب بنشینند. اما زمانی که این چوب خشک، این عصای
معجزه، این تکیه هیزم، به عدد معجزه‌نی جان گیرد، اگر نه یک ازدهای عظیم،
به صورت مار کوچک و هوشمندی درآید، در آن صورت چه ولوله‌ای در صف
دشمن بوجود خواهد آمد، امانشان را خواهد برید. نه تنها در بیداری که در
خواب، نه تنها در میدان که حتی در جان‌پناه نیز.

مار همیشه حاضر است برای حمله، برای ضربهٔ کاری زدن و نابود کردن، و
در این جامست که نه تنها خودت که حتی اسمت، برای دشمنان رعب‌آور
خواهد بود. عصا را می‌شود گرفت و شکست و کنار زدن انداخت. چوبی
پیش نیست، و مهم‌ترین خاصیتش محکم‌ترین ضربتی است که فرق یکی را
می‌شکافد و دو این فاصله ممکن است فرق تو نیز بشکند و اما خاصیت
مار... قائم می‌شود. حمله می‌کند، هر لحظه احتمال دارد، به گردنت پیچد.
در این معجزه، بله تعطلف دقیق و علمی در مبارزه، بیدار کردن ظریف‌ترین
ناکلیک‌ها در زندگی سعد، با تجربه‌های فراوانی که او اندوخته بود، با دانش
فراوانی که ذره ذره کسب کرده بود، بوقوع پیوست.

و او تبدیل شد به ازدهای فرزانه‌ای که در تمام جبهه‌ها آرام آرام می‌جنگید.
در هر کلاس با جهل و نادانی، بین مردم با ظلم و خفقان و یخسپیدن آگاهی
برای مبارزه طبقاتی و در حوزهٔ قلم با مهربانی فراوان، با تواضع فراوان، و با
خشم فراوان، برای فرو ریختن نظام جباران و قدرتمندان با هر وسیله ممکن.
بله، معجزهٔ آگاهی، از یک معلم ده‌گروه‌های غرق در فلاکت، انسان
بزرگی ساخت به جا و برج محبوب تمام توده‌های رنج‌بر و زحمت‌کش.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

نامه‌ئی از صمدبهرنگی

xalvat.com

اداره محترم فرهنگ آذرشهر

می‌خواهم چند کلمه‌ئی درباره همکار عزیزم دهقانی که روتوش تقاضای منتظر خدمت شدنش از اداره فرهنگ تبریز طی نامه شماره ۷۶۷۰ مورخ ۴۰/۱۲/۱۴ به‌دستان پیروزی رسیده است عرض کنم:

نامبرده جوانی است یك و امیدوار که پنجسال مداوم است در معقان که یگبار خانه و اثاثش را در آن به‌غما برده‌اند. خدمت می‌کند، خدمتی که از دست کمتر معلمی در آذرشهر برمی‌آید، فکرش را بکنید؛ جانی که در آن شاگرد کلاس نهم مجله را چیزی در ردیف لوله‌نگ و آفتابه می‌دانست، کتابخانه‌ئی را صاحب شده است که کتابخانه دبیرستان پهلوی شما همه پول‌ها و کتاب‌های دولتی که نصیبش کرده‌اید، مضافاً، پیشش هیچ است. با دست خالی، لیکن با دلی پرشور، کسی بکشافی پول نداده که ای دهقانی بیا این را خرج کتابخانه‌ات کن. آنهم کتابخانه‌ئی که مثل کتابخانه دبیرستان شما عدمش به‌وجود نیست. کتاب‌ها همیشه در اختیار و در دسترس شاگردان است، دهقانی علاقه‌ئی در شاگردانش ایجاد کرده که پول می‌دهند و کتاب به‌گرایه می‌برند و دهقانی با این پولها کتاب‌های جدیدی می‌خرد. در این دبیرستان عربی و طویل شما چکاری می‌کنند؟ من از اینکه اداره محترم راضی شده است با این آسانی‌ها فردی مانند دهقانی - که من با تمام فرهنگ آذرشهرش برابر می‌دانم - منتظر خدمت شود، بی‌نهایت غصه‌مندم. غصه او نیز کم از من نیست، او غصه خواهد خورد که برخلاف میلش دست ی‌رصفایش را از دامن شاگردانش کوتاه می‌کند. غصه خواهد خورد که تضادهای سطحی و دیده‌های ظاهری بین فردی را از فرهنگ عزیز و مقدس جدا می‌کند که با تمام قرات وجودش به‌آن عشق می‌ورزد و به‌سرنوشت آن علاقمند است و علاقه‌اش مثل من علاقه پولی نیست. با این فقر اخلاقی و چهل و نادانی که هر روز نمونه‌اش را در خود آذرشهر و در همین اداره محترم، ما معلمین به‌چشم می‌بینیم وجود دهقانی غنیمتی است بزرگ. چه خطائی از دهقانی سرزده است؟ چند بعد از ظهر یا قبل از ظهر غایب شده است و نترانسته است سر کلاس حاضر شود. آیا در گذشته نیز این عمل تکرار می‌شده است؟ من با تمام ایمانم قسم می‌خورم که نه. شاید کاری داشته است. آیا مجازات کسی که پنجسال خون دل خورده است و یگبار خطائی از او سرزده اینقدر باید باشد؟ شاید بشود از خود آذرشهر کارمندی پیدا کرد که بیش از او سر خدمت حاضر نشده‌اند و سر و صدایش نیز دنیامده است. دهقانی چه حمایت و چه دلخوشی از اداره فرهنگ دیده

برگرفته از سایت: "باگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

۲۸

بود که این چنین دل حساسش را، شکستید و تقاضای «بشدت تنبیه شدن»‌اش را کرده‌ید. روزی دهقانی خسته و کوفته به‌در منزل خود - یا بقول خودش «آلونک»‌اش - می‌رود می‌بیند لفل را شکسته‌اند و اثاثش را به‌غارت برده‌اند. نامردها حتی به‌نشدن او هم طمع کرده بودند. این قضیه در معقان اتفاق افتاد و مال دهقانی رفت که رفت. ولی او پیروی خودش نمی‌آورد و دل شکسته نمی‌شود و بیش از پیش به‌تربیت جوانانی روشن بین علاقمند می‌شود. اما امروز از دیدن این که چنین کاری هم ممکن است بشود، دلشرد و شکسته خواهد شد. دلشردی و شکستگی جوانی مثل دهقانی - که من می‌دانم در پشت پیشانی تابشک و غریبش چدها می‌گذرد - برای ایران عزیز و بخصوص فرهنگ آذرشهر ضایعه‌ای بزرگ است. روزی که در سال‌های گذشته، دهقانی و همکار عزیزش دولت آبادی قصاد امتحانات و اوضاع دبیرستان عصری را به‌اطلاع اداره فرهنگ رسانده، و تقاضای رسیدگی کردند، روزی که حتی شاگردان دبیرستان عصری به‌تحوه قصاد امتحانات منفرقه خود پی بردند و اداره فرهنگ خود را به‌نشدن زد - یا شنیدن و مدارا کردن - دهقانی و دوستانش تا آنجا که از دستان برمی‌آمد و به‌آنها مربوط بود، جلو قصاد را گرفتند، عده‌ئی باالطبع از ایشان ناراضی شدند. شاید هم خانه دهقانی به‌خاطر همین ناراضی به‌تاراج رفت. دهقانی خطائی مرتکب شده است، اما به‌نظر من مستحق «تقاضای شدت تنبیه شدن» نیست. تازه دهقانی در دانشکده ادبیات هیچ سمتی ندارد، که اداره محترم او را دانشجوی دانشکده ادبیات و کسی که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده»‌اش را معرفی کرده‌اند. دهقانی نظرهای فرهنگی بلندی دارد که فکر آدم‌های خاکی نظیر من از تحلیل آنها عاجز است. دهقانی جوانی متواضع و فاضل است که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده» ندارد. یابن آورده است. دوام دق مرگ می‌شوم. سواد دهقانی راجع یك از فرهنگیان ندارد. همچنین تواضع او را، صداقت او و پاکی او را. ای کاش من به‌اندازه تار موتی از او بلندنظری داشتم. دهقانی انسان بزرگواری است که در گیرودار انحطاط فکری و اخلاقی جامعه ما گیر نکرده و سقوط نموده است. دهقانی انسان بی‌آزی است که در گیر و دار تشویق‌ها و توبیخ‌ها و ابلاغ‌ها و مقام‌ها دست‌پاچه نمی‌شود. او راه خود را - که جز راستی و عشق به‌کار نیست - از هر کجا که باشد پیدا خواهد کرد. او انسان به‌معنی واقعی کلمه است. و اگر نیست، می‌خواهد بشود - و خواستن توانستن است - لیکن من وعده‌ئی نیستیم که جای خود داد، نمی‌خواهیم که بشویم و باشیم. ونمی‌دانیم که نیستیم و نخواهیم شد. به‌حساب در چهل مرگییم - و آن کس که نداند و نداند که نداند، در چهل مرگ ابداندر بماند.

با تقدیم احترام: آموزگار کلاس اول دبستان پیروزی

ص - به‌رنگی

xalvat.com

برگرفته از سایت: "باگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

بالای صفحه